

زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بوذن و یکی ابلیس است و  
 کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است و گفت میان  
 هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس بچیزی الحاح کند  
 و نومنعه کنی و او معاودت می کند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که  
 همراد خود رسد اما شیطان چون دعوت کند بخلافی اگر تو خلاف آن کنی  
 او ترك آن دعوت کند و گفت این نفس بندی فرماینده است بهلاك خوانند  
 و یاری دشمنان کند و متابع هوا بود و بهیه بندیها متهم بود و گفت  
 ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد در زانش و گفت  
 طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است و لیکن بشارت می دهد  
 ۱۰ بر آنک در ازل کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو رفته است  
 و گفت مرد بسیرت مرد آید نه بصورت و گفت دل دوستان خدای  
 جای سرّ خدای است و خدای سرّ خود در دلی نهد که در وی دوستی  
 دنیا بود و گفت اساس آنست که قیام نکنی همراد نفس و گفت غافل  
 بوذن از خدای سخت تر از آنک در آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی  
 ۱۵ نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود و گفت نفس هرگز با حق  
 الفت نگیرد و گفت هرکه نفس خود را بشناخت عبودیت بر وی آسان  
 بود و گفت هرکه نیکو بود رعایت او دایم بود و ولایت او همیشه بود  
 و گفت هرکرا معاملات بر خلاف اشارت بود او مدعی است و کذابست  
 و گفت هرکه گویند الله بی مشاهده این کس دروغ زن است و گفت  
 ۲۰ هرکه شناخت خدایا هرگز شاذ نبود و گفت هرکه خواهد که تا دین او  
 بسلامت باشد و تن او آسوده و دل او بعافیت گوار مردمان جدا باش  
 که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی اختیار کند  
 و گفت هرکرا علم یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل  
 ۲۴ بورع و ورع باخلاص و اخلاص مشاهده او از هالکین است و گفت

مردانی بوده اند که بیقین بر آب می رفتند و آن مردان که از نشنگی می مردند یقین ایشان فاضلتر و گفت بر عایت حقوق نتوان رسید مگر بچراست قلوب و گفت اگر جمله دنیا یک کس را بود زبانش ندارد و اگر سرش شده یک دانه خرما کند زبانش دارد و گفت اگر توانی که اولی خانه تو جز سنال نباشد بکن و گفت بنده آنست کجا هیچ کس شکایت نکند و ترك تفصیر کند در خدمت و تفصیر در تدبیر است و گفت هرگاه کی برادران و یاران حاضر شوند نافله ببینند و گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان و گفت بدرستی که حق تعالی معامله که با بندگان در آخرت خواهد کرد بر اندازه آن بود که بندگان در اول با او کرده باشند و گفت بدرستی که خدای تعالی بدل بندگان نزدیک شود بر اندازه آنک بند را بخویش قرب بیند و گفت اگر ترا بحقیقت دانند راه بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول مصایب بر تو روشن شود بسی چیز از عجایب و لطایف و الصبر عند الصدمة الأولى و گفت در جمله دلیل بذل مجهود است و نبود کسی که خدا را طلب کند بذل ۱۵ مجهود چون کسی که او را طلب کند از طریق خود و گفت جمله علم علما بدو حرف باز رسیده است تصحیح ملت و تجرید خدمت و گفت حیوة هرک بنفس بود موت او برفتن جان بود و حیوة هرکه بخدای بود او نقل کند از حیوة طبع بحیوة اصل و حیوة بر حقیقت اینست و هر جشی که بعبرت حق تعالی مشغول نبود نابینا به و هر زبان که بذکر او مستغرق نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کڑبه و هر تنی که بخدمت خدای در کار نیست یا نبود مرده به و گفت هرکه دست در عمل خود زند قدمش از جای برود و هرکه دست در مال زند در اندکی افتد و هرکه دست در خدای زند جلیل و بزرگوار شود و گفت ۲۴ چون حق تعالی بمیری نیکی خواهد او را بیش صوفیان افکند و از قرآبان

باز دارد نقلست که گفت نشاید که مریدانرا چیزی آموزند مگر آنج در  
 نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تمامست و هر مریدی  
 که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و گفت هرکه میان خود و  
 حضرت خدای نوبره بر طعام نهاده است آنگاه خواهد که لذت مناجات  
 ۵ یابد این هرگز نبوذ و گفت دنیا در دل مریدان تلخ تر از صبر است چون  
 معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد و گفت زمین  
 درخشان است از مرقعیان جناتك آسمان درخشان است از استارگان  
 و گفت شمارا که درویشان اید بخدای شناسند و از برای خدای اکرام  
 کنند بنگرید تا در خلا با وی چگونه اید و گفت فاضلترین اعمال علم  
 ۱۰ اوقات آموختن است و آن علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه  
 دارنده دل و نگاه دارنده دین و گفت خواطر چهارست خاطری است  
 از حق که بند را دعوت کند بانباه و خاطری از فرشته که بند را دعوت  
 کند بطاعت و خاطری از نفس که دعوت کند بآرایش نفس و تنعم بدنیا  
 و خاطری از شیطان که دعوت کند بجد و حسد و عداوت و گفت بلا  
 ۱۵ جراح عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان و گفت  
 همت اشارت خدای است و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت  
 و زینت نین اشاره شیطان و شهوات اشاره نفس و هوا اشارت کفر و گفت  
 خدای تعالی هرگز صاحب همت را عفویت نکند اگرچه معصیت رود بر وی  
 و گفت هرکرا همت است او بیناست و هرکرا ارادت است او نایبناست  
 ۲۰ و گفت هیچ شخصی بر هیچ شخصی سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل بیشی  
 نیابد و لکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها  
 از اعمال غیری در بیش شود و گفت اجماع چهار هزار بیه طریقت است  
 که نهایت ریاضت اینست که هرگاه که دل خود طلبی ملازم حق بینی  
 ۲۴ و گفت هرکه در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن نرسد که حظ او از

خداى فوت شود بجزى ديگر و گفـت مقامات بشواهد است هرکرا مشاهدت احوال است او رفيق است و هرکرا مشاهده صفات است او اسير است که رخ اينجا رسد که خودى بر جاى بود در شبانروزي هزار بارش بباید مرد جون او فاني شد و شهود حق تعالى حاصل گشت امير شد و گفـت سخن انبيا خبر باشد از حضور و کلام صديقان اشارت است از مشاهده و گفـت اول جيزى که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ايشان بود هرکرا سر خالص نبود هيچ فعل او صافي نبود و گفـت صوفي جون زمين باشد که همه بليدى در وي افکنند و همه نيکويى از وي بيرون آيد و گفـت تصوف ذکر است باجتماع و وجدى است باستماع و عملى بااتباع و گفـت تصوف اصطفا است هرکه گزيده شد از ما سوي الله او صوفي است و گفـت صوفي آنست کي دل او جون دل ابراهيم سلامت يافته بود از دوستي دنيا و بچاي آرند فرمان خداى بود و تسليم او تسليم اسمعيل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عيسي و صبر او صبر ايوب و شوق او شوق موسى در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص ۱۵ محمد صلى الله عليه وعلى آله وسلم و گفـت تصوف نعتى است که اقامت بند در آنست گفـتند نعت حق است يا نعت خلق گفـت حقيقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق و گفـت تصوف آن بود که ترا خداوند از نو بيراند و بخود زنده کند و گفـت تصوف آن بود که با خداى باشي بي علاقه و گفـت تصوف ذکرى است بس وجدى است بس نه اينست ۲۰ و نه آن تا نماند چنانک نبود برسيدند از ذات تصوف گفـت بر تو ياد که ظاهرش بگيري و از دانش نبرسي که ستم کردن بر وي بود و گفـت صوفيان آنند که قيام ايشان بخداوند است از آنجا که نداند الا او چنانک نقاست که جواني در ميان اصحاب جنيد افتاد و چند روز سر فرو کشيد ۲۴ و سر بر نياورد مگر بنياز بس برفت جنيد مریدی را بر عقب او بفرستاد

که ازو سوال کن که صوفی بصفا موصوف است چگونه یابد چیزی را که  
 اورا وصف نیست مرید برفت و برسد جواب داد که کن بلا وصف  
 تُدْرِكُ ما لا وَصْفَ له بی وصف باش تا بی وصف را در بای جنید چون  
 این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد گفت درینا که مرغی  
 عظیم بود و ما قدر او ندانستیم نقلست که گفت عارف را هفتاد مقام است  
 یکی از آن نایافت مرادست از مرادات این جهان و گفت عارف را حالی  
 از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی باز ندارد و گفت عارف آنست که  
 حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش و گفت عارف آنست که  
 حق تعالی اورا آن منزلت دهد که از سر او سخن گوید و او خاموش  
 باشد و گفت عارف آنست که در درجاتی گردد جنانک هیچیز اورا  
 حجاب نکند و باز ندارد و گفت معرفت دو قسم است معرفت نعرف  
 است و معرفت تعریف معرفت نعرف آنست که خود را بایشان آشنا  
 گرداند و معرفت تعریف آنست که ایشانرا شناسا گرداند و گفت معرفت  
 مشغولی است بخدای تعالی و گفت معرفت مکر خدای است یعنی هر که  
 بندارذ که عارف است مکور است و گفت معرفت وجود جهل است  
 در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و معروف اوست  
 و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای  
 کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدایراست و معرفت بنده را و هر دو  
 محیط است و این محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط در  
 آن محیط فرو شود شرك نماید و تا تو خدای و بنده ای گوئی شرك می  
 نشیند بلك عارف و معروف یکی است جنانک گفته اند در حقیقت  
 اوست اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه خدای است و گفت اول علم  
 است پس معرفت است بانکار پس جمود است بانکار پس نفی است  
 پس غرق است پس هلاک و چون برده بر خیزد همه خداوند حجاب اند

و گنت علم آنست که قدر خویش بدانى و گنت اثبات مکر است و علم  
 باثبات مکر و حرکات غدر است و آنج موجود است در داخل مکر و  
 غدر است و گنت علم توحید جدا است از وجود او و وجود او  
 مفارق علم است بذو و گنت بیست سالست تا علم توحید بر نوشته اند  
 ۵ و مردمان در حواشی او سخن می گویند و گنت توحید خدای دانستن قدم  
 او بود از حدیث یعنی دانی که اگر سیل در دریا باشد اما نه دریا باشد  
 و گنت غایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانى انکار  
 کنی که این نه توحیدست و گنت محبت امانت خدای است و گنت هر  
 محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت بر خیزد و گنت محبت  
 ۱۰ درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گویند ای من و گنت  
 چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتند و گنت حق تعالی حرام  
 گردانیده است محبت بر صاحب علاقت و گنت محبت افراط میل است  
 بی نیل و گنت بمحبت خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه  
 او سخاوت نکنى و گنت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل  
 ۱۵ است در سخاوت و گنت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند  
 کی نزدیک عام کفر نماید اگر عام آنرا بشنوند ایشانرا تکفیر کند و ایشان  
 در احوال خویش بر آن مزید یابند و هر چه گویند ایشانرا احتمال کند  
 و لایق ایشان این بود و گنت مشاهده غرق است و وجد هلاک و گنت  
 وجد زند کننده هم است و مشاهده میرانده هم و گنت مشاهده اقامت  
 ۲۰ ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنک تو در میان هیچ نیینی و گنت  
 معاینه شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است و گنت وجد  
 هلاک وجد است و گنت وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در  
 سرور یعنی آنج اوصاف توئی نست منقطع گردد و آنج ذات نست در  
 ۲۴ عین پیروزی روی نماید و گنت قرب بوجد جمع است و غیبت او در

بشریت تفرقه و گفت مراقبت آن بود که ترسیده باشد بر فوت شدن  
نصبی که ایشانرا از خدای هست و برسیندند که فرق چیست میان مراقبت  
و حیا گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجالت از حاضر مشاهده  
و گفت وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت  
نیست و گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آرد بس يك لحظه از حق  
اعراض کند آنچ در آن لحظه ازو فوت شده باشد بیش از آن بود که در  
آن هزار سال حاصل کرده بود یعنی در آن يك لحظه حاصل توانستی کرد  
آنچ در آن هزار سال حاصل نکردی و دیگر معنی آنست که ماتم مضرت ضایع  
شدن حضور آن يك لحظه که از خدای اعراض کرده باشد بهزار سال طاعت  
۱۰ و حضور جزاء آن بی ادبی نتوان کرد و گفت هیچیز بر اولیا سخت تر از  
نگاه داشت انفاس در اوقات نیست و گفت عبودیت دو خصلت است  
صدق افتقار بخدای در نهان و آشکار و بنیکی اقتدا کردن برسول خدای  
تعالی و گفت عبودیت ترك مشغلهها است و مشغول بودن بدآنچ اصل  
فراغت است و گفت عبودیت ترك کردن این دو نسبت است یکی ساکن  
۱۵ شدن در لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو گم شد  
اینجا حق عبودیت گزارده آمد و گفت شکر آنست که نفس خودرا از  
اهل نعمت نشمرد و گفت شکررا عتی است و آن آنست که نفس خودرا  
مزید بدان مطالبت کند و با خدای ایستاده باشد بحفظ نفس و گفت  
حد زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از مشغله آن و گفت  
۲۰ حقیقت صدق آنست که راست گوئی در مهم ترین کاری که ازو نجات  
نیابی مگر بدروغ و گفت هیچ کس نیست کی طلب صدق کند که نیابد  
و اگر همه نیابد بعضی بیابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی  
بجای بگردد و مرئی چهل سال بر يك حال بماند و گفت علامت فقراء  
۲۴ صادق آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان

معارضه کند خاموش شوند و گفت تصدیق زیادت شود و نقصان نگیرد  
 و اقرار زبان نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد و عمل ارکان زیادت شود  
 و نقصان پذیرد و گفت صبر باز داشتن است نفس را با خدای بی آنک  
 جزع کند و گفت غایت صبر توکل است قال الله تعالی الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ  
 رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ و گفت صبر فرو خوردن تلخهاست و روی ترش ناکردن  
 و گفت توکل آنست کی خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه  
 بیند و گفت توکل آنست که خدایا باشی چنانک بیش ازین که نبودی  
 خدایا بودی و گفت بیش ازین توکل حقیقت بود امروز علم است  
 و گفت توکل نه کسب کردن و نه ناکردن لکن سکون دلست بوعده حق  
 تعالی که داده است و گفت یقین فرار گرفتن علی بود در دل که بهیج  
 حال نگردد و از دل خالی نبود و گفت یقین آنست که عزم رزق نکنی  
 و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آنست که بعلی که بر  
 گردن تو کرده اند مشغول باشی که بیقین او رزق تو بتو رساند و گفت  
 فتوت آنست کجا درویشان نفار نکنی و با توانگران معارضه نکنی و گفت  
 ۱۵ جوانمردی آنست کی بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بدل کنی و گفت  
 نواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هر دوسرای که مستغنی باشی بحق  
 و گفت خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و گفت  
 صحبت با فاسقان نیکوخوا دوستدارم از آنک با قرّای بدخوا و گفت حیا  
 دیدن آلاست و دیدن تقصیر بس ازین هر دو حالت حالتی زاید که  
 ۲۰ آنرا حیا گویند و گفت عنایت بیش از آب و گل بوده است و گفت  
 حال چیزی است که بدل فرو آید اما دایم نبود و گفت رضا رفع اختیار  
 است و گفت رضا آنست که بلارا نعمتی شمیری و گفت فقر دریا بلا  
 است و گفت فقر خالی شدن دل است از اشکال و گفت خوف آنست  
 ۲۴ که بیرون کی حرام از جوف و ترك عمل گیری بعمی و سوف و گفت صوم



نصفی است از طریقت و گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم  
عزم بر ترک معاودت سوم خود را باک کردن از مظالم و خصومت و گفت  
حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور  
و گفت مکر آنست که بر آب و رود و بر هوا و روز و همه او را درین  
تصدیق می کنند و اشارات او را درین تصحیح می کنند این همه مکر بود  
کسی را که داند و گفت این بوذن مرید از مکر از کبایر بود و این  
بوذن واصل از مکر کفر بود برسیندند که چه حالت است که مرد آرمین  
باشد چون سماع شنود اضطراب در وی بدید آید گفت حق تعالی ذریت  
آدم را در میثاق خطاب کرد که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه ارواح مستغرق لذت آن  
۱۰ خطاب شدند چون درین عالم سماع شنوند در حرکت و اضطراب آید  
و گفت نصوف صافی کردن دلست از مراجعت خلقت و مفارقت از  
اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بوذن از دواعی  
نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار  
داشتن آنج اولیترست الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بجای  
۱۵ آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر کردن در شریعت و باز برسیندند از  
نصوف گفت عنوتی است که در وی هیچ صلح نبود و رؤیم برسید از  
ذات نصوف گفت بر تو باد که دور باشی ازین سخن نصوف بظاهر می  
گیر و از ذات وی سوال مکن بس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قوی  
اند قایم با خداوند جنانک ایشانرا نداند الا خدای برسیندند که از همه  
۲۰ زشتیها چه زشت تر گفت صوفی را بخل از توحید سوال کردند گفت معنی  
آنست که ناجیز شود در وی رسوم و ناپیدا گردد در وی علوم و خدای  
بود جنانک بود همیشه و باشد فنا و نقص گردد او راه نیابد و باز گفتند  
توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت  
۲۴ و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد با آنک گم

شده است موحد است باز برسیدند از توحید گفت بقین است گفتند چگونه گفت آنک بشناسی که حرکات و سکانات خلق فعل خدای است که کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق راست و فنا ما دون او را گفتند تجرید چیست گفت آنک ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنک صفات محبوب بدل صفات محبت بنشیند قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاذا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا سوال کردند از انس گفت آن بود که حشمت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که ازو معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خدای که ازو محبت زاید و تفکری است در وعده خدای و عذاب او و ازو هیبت زاید و تفکری است در صفات نفس و در احسان کردن خدای با نفس ازو حیا زاید از خدای تعالی و اگر کسی گوید چرا از فکرت در وعده هیبت زاید گویم از اعتماد بر کرم خدای از خدای بگربزد و بمعصیت مشغول شود سوال کردند از تحقیق بند در عبودیت گفت چون بند جمله اشیارا ملک خدای بیند و بدید آمدن جمله از خدای بیند و قیام جمله بخدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند چنانک خدای تبارک و تعالی فرموده است فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و این همه او را محقق بود بصفت عبودیت رسیدن بود

۲۰ سوال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقبت انتظار می کند آنج از وقوع او نرسد لاجرم خلقی بود چنانک کسی از شیخون نرسد نخسبند قال الله تعالی فَأَرْتَقِبْ یعنی فانتظر سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آنست که چون او را

۲۴ بینی چنان بینی که شنوده باشی خبر او و چون معاینه بود بل که خبر او

اگر یکبار بتو رسیدن بود هم عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال برسیدند از اخلاص گفت فرض فی فرض و نقل فی نقل گفت اخلاص فریضه است در هرجه فریضه بود چون نماز و غیر آن و نماز کی فریضه است فرض است در سنت باخلاص بودن و باخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و هم از اخلاص برسیدند گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش دیدن از پیش و گفت اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله خدای و نفس یعنی دعوی ربوبیت می کند سوال کردند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتند بالای او چه کار کند گفت بوته است که مرد را بالاید هر که در بین بوته بالوده گشت هرگز او را بالا ننماید سوال کردند از شفقت بر خلق گفت شفقت بر خلق آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب می کند و باری بر ایشان نهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتی که از نفس خویش عزت گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امروز درس تو شود گفتند عزیز ترین خلق کیست گفت درویش راضی گفتند صحبت با کی داریم گفت با کسی که هر نیکی کجا تو کرده باشد بر وی فراموش بود و آنچه بر وی بود می گزارد گفتند هیچیز فاضلتر از گریستن هست گفت گریستن بر گریستن گفتند بنده کیست گفت آنک از بندگی کسان دیگر آزاد بود گفتند مرید و مراد کیست گفت مرید در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونه بود و مراد برنده دونه در برنده کی رسد گفتند راه بخدای چگونه است گفت دنیا را ترک گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی گفتند تواضع چیست گفت فرو داشتن سر و پهلو بزیر داشتن گفتند که می گوئی حجاب ۲۴ سه است نفس و خلاق و دنیا گفت این سه حجاب عام است حجاب خاص

سه است دیدن طاعت و دیدن ثواب و دیدن کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل است از بقا بفنا و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فرق میان دل مومن و منافق چیست گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر ه یک حال بماند نقلست که جنید را دیدند که گفت یا رب فرداء قیامت مرا نایبنا انگیز گفتند این چه دعاست گفت از آنک تا کسی را که ترا نه بیند او را نباید دید چون وفاتش نزدیک آمد گفت خوانرا بکشید و سفره بنهید تا بجهه دهن خوردن اصحاب جان بدم چون کار تنگ در آمد گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند فرمود تا تخلیل بجای آوردند بس در سجود افتاد و می گریست گفتند ای سید طریقت با این طاعت و عبادت که از پیش فرستاده چه وقت سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاج تر ازین ساعت نیست و حالی قران خواندن آغاز کرد و می خواند مریدی گفت قران میخوانی گفت اولیتر از من بدین کی خواهند بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند ۱۵ نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا بیک موی آویخته و باذی در آمدن و آنرا می جنباند می دامنم که باذ قطعت است یا باذ وصلت و بر یک جانب صراط و بر یک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی پیش من نهاده اند و می دامنم کی مرا بکنام راه خواهند برد بس قران ختم کرد و از سورت البقره ۲۰ هفتاد آیت بر خواند و کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام بس در تسبیح انگشت عقد می کرد تا چهار انگشت عقد گرفت و انگشت مسبحه را گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فراز کرد و جان بداد غسل بوقت غسل خواست تا آبی بچشم وی رساند هاتنی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که جشی که بنام ما بسته شد جز ۲۵ بقاء ما باز نگردد بس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند

آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد شد جز بفرمان ما باز گشاده نگردد و چون جنازه بر داشتند کبوتری سفید بر گوشه جنازه نشست هر چند که می رانند نمی رفت تا آواز داد که خود را و مرا رنج مدارید که جنگ من بسیار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند من از بهر آن نشسته ام شما رنج مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است که اگر غوغاه شما نبودی کالبند او چون باز سفید در هوا با ما بریدی یکی او را بخواب دید گفتم جواب منکر و نکیر چون دادی گفت چون آن دو مقرب از درگاه عزت یا آن هیبت بیامند و گفتند مَنْ رَبُّكَ مَنْ در ایشان نگرستم و خندیدم و گفتم آن روز که برسند او بود از من کی اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ من بودم کی جواب دادم که بلی اکنون شما آمده ایت که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او می گویم اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ بحرمت از بیش من برفتند و گفتند او هنوز در سکر محبت است دیگری بخواب دید گفتم کار خود را چون دیدی گفت کار غیر از آن بود که ما دانستیم که صد و اند هزار نقطه نبوت سرافکنده و خاموش اند ما نیز خاموش شدیم تا کار چگونه شود جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو جگر دگفت رحمت کرد و آن همه اشارات و عبارات باذ برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب کردم نقلست که يك روز شبلی بر سر خاك جنید ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید جواب نداد و گفت

۲۰ اِنِّي لَاسْتَحْيِيهِ وَالرُّبُّ بَيْنَنَا \* كَمَا كُنْتُ اَسْتَحْيِيهِ وَهُوَ بَرَانِي

بزرگانرا حال حیوة و ممات یکی است من شرم دارم کی بیش خاك او جواب مسئله دم همچنانك در حال حیوة شرم داشتم رحمة الله عليه

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزيز

۲۴ آن شیخ الشيوخ طریقت آن اصل اصول بحقیقت آن شیخ عالم آن چراغ حرم

آن انسان ملکی عمرو بن عثمان مکی رحمه الله علیه از بزرگان طریقت و سادات این قوم بود و از محشمان و معتبران این طایفه بود و همه منقاد او بودند و سخن او بیش همه مقبول بود و بریاضت و ورع مخصوص و بختابنی و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکررا بر خود دست نداد و در صحو رفت و تصانیف لطیف دارد درین طریق و کلماتی عالی و ارادت او بچنیند بود بعد از آنک ابو سعید خزاز را دیده بود و بپر حرم بود و سالها در آنجا معتکف بود نقلست کی حسین منصور حالچرا دید که چیزی می نوشت گفت چه می نویسی گفت کی چیزی می نویسم کجا قران مقابله کم عمرو بن عثمان او را دعاء بد کرد و از بیش خود هجور کرد پیران گفتند هرچه بر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاء او بود نقلست که روزی ترجمه گنج نامه بر کاغذی نوشته بود و در زیر سجاده نهاده بود و بطهارت رفته بود در متوضا خبر شد خادم را گفت تا آن جزورا بر دارد چون خادم بیامد نیافت با شیخ گفت شیخ گفت بردند و رفت بس گفت آنکس که آن گنج نامه برد زود باشد که دستپاش ببرند و <sup>۱۰</sup> بایپاش ببرند و بردارش کنند و بسوزند و خاکسترش بر باد دهند او را بسر گنج می باید رسید او گنج نامه می دزد و آن گنج نامه این بود که گفت آن وقت که جان در قالب آدم علیه السلام آمد جمله فریشتگان را سجود فرمود همه سر بر خاک نهادند ابلیس گفت که من سجد نکم و جان ببازم و سر بینم که شاید کی لعنتم کنند و طاغی و فاسق و مرئی خوانند سجده نکرد <sup>۲۰</sup> تا سر آدی را بدید و بدانست لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سر آدی وقوف نیست و کسی سر ابلیس ندانست مگر آدی بس ابلیس بر سر آدی وقوف یافت از آنک سجده نکرد تا بدید که سر دین مشغول بود و ابلیس از همه مردود بود که بر دینه او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آنست که يك تن بیند اما سرش ببرند تا غمّازی نکند بس <sup>۲۵</sup> ابلیس فریاد بر آورد که اندرین مهلتم ده و مرا مکش و لیکن من مرد گنیم

گنج بر دینه من نهانند و این دینه بسلامت نروذ صحصام لا اُبالی فرمود که  
 اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ نرا مهلت دادیم و لیکن منتهت گردانیدیم تا اگر هلاک  
 نکنیم منتم و دروغ زن باشی و هیچ کس راست گوی نداند تا گویند کَانَ  
 مِنَ الْبُحَيْنِ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ او شیطان است راست از کجا گویند لاجرم  
 ملعونست و مطرود و مخدولست و مجهول و ترجمه گنج نامه عمرو بن عثمان  
 این بود و هم او در کتاب محبت گفته است که حق تعالی دهارا بیافرید  
 بیش از جانها بهفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سرهارا بیش  
 از دهها بیافرید بهفت هزار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز  
 سیصد و شصت نظر کرامت و کلمه محبت جانهارا می شنواید و سیصد  
 و شصت لطیفه انس بر دهها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف  
 جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون نگاه کردند و از خود کرامین تر  
 کس ندیدند زهوی و فخری در میان ایشان بدید آمد حق تعالی بدان  
 بر ایشان امتحان کرد سررا در جان بزنند کرد و جانرا در دل محبوس  
 گردانید و دلرا در تن باز داشت آنگاه عقلرا در ایشان مرکب گردانید  
 و انبیارا فرستاد و فرمانهارا بداد آنگاه هر کسی از اهل آن مر مقام خودرا  
 جویان شدند حق تعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد دل در محبت  
 بیوست جان بقربت رسید سر بوصول فرار گرفت نقلست که از حرم  
 بعراق نامه نوشت بچنید و جریری و شبلی که بدانید شما کی عزیزان و  
 پیران عراق ایند هرکرا زمین حجاز و جمال کعبه باید گوئید ام تکونوا  
 بِالْغِيَةِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ و هرکرا بساط قرب و درگاه عزت باید گوئید لم  
 تکونوا بِالْغِيَةِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَرْوَاحِ و در آخر نامه نوشت که این نخطی است از  
 عمرو بن عثمان مکی و این پیران حجاز که همه با خود اند و در خود  
 اند و بر خود اند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو در  
 آی درین راه که در وی دو هزار کوه آتشین است و دو هزار دریا  
 مَفْرُقٌ مِهْلِكٌ و اگر این بایگاه ندارید دعوی مکیند که بدعوی هیچ نمی

دهند چون نامه بچنید رسیدن پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند آنگاه جنید گفت بیائید و بگوئید که ازین کوهها چه خواسته است تا گفتند که ازین کوهها مراد نیستی مرد است که تا مرد هزار بار نیست نشود و هزار بار هست نگرده بدرگاه عزت نرسد بس جنید گفت من ازین دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده لم جریری گفت دولت ترا کی آخر یکی بریدی که من هنوز سه قدم بیش نبریده ام شبلی به های های بگریست و گفت خنک ترا ای جنید که يك کوه آتشین بریدی و خنک ترا که سه قدم بریدی که من هنوز گرد از دور ندیده ام نقلست که چون عمرو بن عثمان بصنماهان آمد جوانی بصحبت او بیوست بس آن جوان بیمار شد و مدتی رنج بکشید روزی جمعی بعبادت آمدند شیخرا اشارت کرد که قوال را بگوی تا بیتی بر گوید عمرو با قوال گفت این بیت بر گوی

ما لی مریضت فلم یعدنی عابد \* منکم و یبرض عبدکم فأعود

بیمار چون این بشنید در حال صحت یافت و یکی از بزرگان طریقت شد  
 ۱ برسیدند از معنی آفمن شرح الله صدره للإسلام گفت معنی آنست که چون نظر بنده بر عظمت علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نایبنا شود بعد از آن از هرج نظر برو افتد و گفت بر تو باذ که برهیز کنی از تفکر کردن در چیزی از عظمت خدای یا در چیزی از صفات خدای که تفکر در خدای معصیت است و کفر و گفت جمع آنست که حق تعالی  
 ۲ خطاب کرد بندگانش در میثاق و تفرقه آنست که عبارت می کند از او با وجود بهم و گفت عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد از آنک او سر حق است نزدیک مومنان و گفت اول مشاهده قربت است و معرفت بعلم الیقین و حقایق آن و گفت اول مشاهده زواید یقین است و اول یقین آخر حقیقت است و گفت محبت داخل است در رضا و رضا نیز در



معبت از جهت آنک دوست نداری مگر آنک بدان راضی باشی و راضی نباشی  
مگر بدانچ دوست داری و گفت تصوف آنست که بند در هر وقتی مشغول  
بجیزی بود که در آن وقت آن اولین و گفت صبر ایستادن بود با خدای  
و گرفتن بلا بخوشی و آسانی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر ابو سعید خزاز قدس الله روحه العزیز

آن بخته جهان قدس آن سوخته مقام انس آن قدوه طارم طریقت آن غرقه  
قلم حقیقت آن معظم عالم اعزاز قطب وقت ابو سعید خزاز رحمة الله  
علیه از مشایخ کبار و از قدماء ایشان بود و اشرافی عظیم داشت در  
ورع و ریاضت بغایت بود و بکرامت مخصوص و در حقایق و دقائق  
۱۰ بکمال و در همه فن بر سر آمده بود و در مرید بروردن آبتی بود و او را  
لسان التصوف گفتند و این لقب از بهر آن دادند که درین امت کس را  
زبان حقیقت جنان نبود که او را درین علم او را چهار صد کتاب تصنیف  
است و در تجرید و انقطاع بی همتا بود و اصل او از بغداد بود و ذو  
النون مصری را دینه بود و با بشر و سری سقطنی صحبت داشته بود و در  
۱۵ طریقت مجتهد بود و ابتداء عبارت از حالت بقا و فنا او کرد و طریقت  
خود را درین دو عبارت منضم گردانید و در دقائق علوم بعضی از  
علماء ظاهر بر وی انکار کردند و او را بکفر منسوب کردند به بعضی  
الفاظ که در تصانیف او دیدند و آن کتاب کتاب السر نام کرده بود  
معنی آن فهم نکردند یکی این بود که گفته بود *این عبدا رجع الی الله*  
۲۰ *و تعلق بالله و سکن فی قرب الله قد نسی نفسه و ما سوی الله فلو قلت له*  
من این آنت و ایش ترید لم یکن له جواب غیر الله گفت چون بند بخدای  
رجوع کند و تعلق بخدای گیرد و در قرب خدای ساکن شود هم نفس  
خویش را هم ما سوی الله را فراموش کند اگر او را گویند تو از کجائی و چه  
۲۴ خواهی او را هیچ جواب خوب تر از آن نباشد که گویند الله و در صفت

این قوم که او می گویند کی بعضی را ازین قوم گویند که تو چه میخواهی گویند الله اگر جنان بود که اندامها او در تن او بسخن آید همه گویند الله که اعضا و مفاصل او برابر آمدن بود از نور الله کی مجذوبست در وی بس در قرب بغایتی رسد که هیچ کس نتواند که در پیش او گویند الله از جهت آنکه آنجا هرج روز از حقیقت روز بر حقیقت و از خدای روز بر خدای جون اینجا هیچ از الله بسر نیامد باشد چگونه کسی گویند الله جمله عقل عقلا اینجا رسد در حیرت بماند تمام شد این سخن و گفت سالها با صوفیان صحبت داشتم کی هرگز میان من و ایشان مخالفت نبود از آنکه هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت همرا بخیر کردند میان ۱۰ قرب و بعد من بعدرا اختیار کردم که مرا طاقت قرب نبود چنانکه لقمان گفت مرا بخیر گردانیدند میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار نبوت نبود و گفت شی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان پیامدند و مرا گفتند صدق چیست گفتم الوفا بالعهد گفتند صدقت و هر دو بر آسمان رفتند و گفت شی رسول را علیه السلام بخواب ۱۵ دیدم فرمود کی مرا دوستداری گفتم معذورم فرمای که دوستی خدای مرا مشغول کرده است از دوستی تو گفت هر که خدایرا دوست دارد مرا دوست داشته بود و گفت ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزخم هانفی آواز داد که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل تو باشد گفتم بیا گفت شمارا جکم که بینداخته آید آنج من مردمان را بدان ۲۰ فریبم گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من برگذشت باز نگرید و گفت مرا در شما لطیفه است که بدان مراد خود پیامم گفتم آن چیست گفت نشستن با کوزکان و گفت بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی با خود می گفتم و انگشتی بر سینه می زدم رسول علیه السلام فرمود که شر ۲۵ این از خیر این بیش است یعنی سماع نباید کرد نقلست که ابو سعید

خراز را دو بسر بود یکی پیش از وی وفات کرد شی اورا بخواب دید  
 گفت ای بسر خدای با توجه کرد گفت مرا در جوار خود فرود آورد  
 و کرای کرد گفتم ای بسر مرا وصیت کن گفت ای بسر بید دلی با  
 خدای معامله مکن گفتم زیادت کن گفت ای بسر اگر گویم طاقت نداری  
 گفتم از خدای یاری خواهم گفت ای بسر میان خود و خدای تعالی  
 يك پیرهن مگذار نفیست که سی سال بعد ازین بزیت که هرگز پیراهنی  
 دیگر نبوشید و گفت وقتی نسیم مرا بر آن داشت که از خدای چیزی  
 خواهم هاتنی آواز داد که بجز خدای چیزی دیگری خواهی لاجرم سخن  
 اوست که گفت از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد  
 ۱۰ از آن که او ضمان کرده است و گفت وقتی در بادیه می رفتم گرسنگی  
 غلبه کرد و نفس چیزی مطالبه کرد تا از خدای طعام خواهم گفتم طعام  
 خواستن کار متوکلان نیست هیچ نگفتم چون نفس نا امید شد مگری دیگر  
 ساخت گفتم طعام نمی خواهی باری صبر خواه قصد کردم تا صبر خواهم  
 عصمت حق مرا در یافت آوازی شنیدم که کسی می گوید که این دوست  
 ۱۵ ما می گوید که ما بدو نزدیکیم و مقرر است که ما آنکس را که سوی ما  
 آید ضایع نگذاریم تا از ما قوت صبری خواهد و عجز و ضعف خویش  
 بیش می آورد و بندارد که نه او ما را دیده است و نه ما او را یعنی بطعام  
 خواستن محبوب گشتی از آنک طعام غیر ما بود و بصبر خواستن هم محبوب  
 می شدی که صبر هم غیر ماست و گفت وقتی در بادیه شدم بی زاد مرا  
 ۲۰ فاقه رسید چشم من بر منزل افتاد شاد شدم نفس گفت که سکونت یافتم  
 سوگند خوردم که در آن منزل فرو نیام گوری بکنم و در آنجا شدم  
 آوازی شنیدم کی ای مردمان در فلان منزل یکی از اولیاء خدای خود را  
 باز داشته است در میان ریگ اورا در پایند جماعتی بیامدند و مرا بر  
 گرفتند و منزل بردند و گفت بکنند هر سه روز طعام خوردی در بادیه  
 ۲۵ شدم سه روز هیچ نیافتم چهارم ضعیف در من بدید آمد طبع بعبادت خود

طعام خواست بر جای بنشستم هائی آواز داد اختیار کن تا سببی خواهی  
 دفع سستی را یا طعام خواهی سکونت نفس را گفتم الهی سببی بس قوتی در  
من بدید آمد و دوازده منزل دیگر برفتم و گفتم يك روز بر کرانه  
 دریا جوانی دیدم مرقع پوشیده و محبره آویخته گفتم سیاه او عیان است  
 و معاملتش نجبان است چون در وی می نگرم گویم از رسیدگان است و  
 چون در محبره می نگرم گویم از طالب علمان است بیا تا بیرسم کی از کدام  
 است گفتم ای جوان راه بخدای چیست گفتم راه بخدای دو است راه  
 خواص و راه عوام ترا از راه خواص هیچ خبری نیست اما راه عوام  
 اینست که تو می سبری و معاملات خود را علت وصول بحق می نهی و  
 ۱۰ محبره را آلت حجاب می شمری و گفتم روزی بصحرا می رفتم ده سگ شبانان  
 درنده روی بمن نهادند چون نزدیک آمدند من روی بمراقبت نهادم سگی  
 سبید در آن میان بود بر ایشان حمله کرد و همرا از من دور کرد و از  
 من جفا نشد تا وقتی که دور شدم نگاه کردم سگ را ندیدم نفیست که  
 روزی سخن می گفتم در ورع عباس المهتدی بگذشت و گفتم یا ابا سعید  
 ۱۵ شرم نداری که در زیر بناء دوانقی نشینی و از حوض زبیده آب خوری  
 آنگاه در ورع سخن گوئی در حال تسلیم شد که جنان است که تو می گوئی  
 و سخن اوست که آفرینش دها بر دوستی آنکس است که بنو نیکوئی کند  
 و گفتم ای عجب آنک در همه عالم مر خدا بر محسن نداند چگونه دل  
 بکلیت بنو سهارذ و گفتم دشمنی فقرا بعضی با بعضی از غیرت حق بود  
 ۲۰ خواست کجا یکدیگر آرام نتوانند گرفت و گفتم حق تعالی مطالبه کند  
 اعمال را از اولیاء خود چون او را برگزیده اند و اختیار کرده که روا  
 ندارد ایشانرا که میان او و میان ایشان در آینه بود و احتمال نکند که  
 ایشانرا در هیچ کار راحتی بود الا بنو و گفتم چون حق تعالی خواهد  
 ۲۴ که دوست گیرد بندها را از بندگان خود در ذکر بر وی گشاده گرداند

بس هرکه از ذکر لذت یافت در قرب برو گشاده گرداند بس او را در  
 سرای فردانیت فرود آرد و محلّ جلال و عظمت بر وی مکشوف گرداند  
 بس هرگاه که چشم او بر جلال و عظمت او افتد باقی ماند او بی او در  
 حفظ خدای افتد و گفت اوّل مقامات اهل معرفت تحیر است با افتقار  
 بس سرور است با اتصال بس فنا است با انتباه بس بقا است با انتظار  
 و نرسد هیچ مخلوقی بالای این اگر کسی گوید بیغامبر صلی الله علیه و علی  
 آله و سلم نرسید گوئیم رسید اما در خور خویش جنانک همرا حق تعالی  
 متجلی شود و ابو بکر را يك بار متجلی شد در خور او و هر یکی را در خور  
 آنکس و گفت هرکه گمان برد که بجهت بوصول حق رسد خود را در رخ  
 ۱۰ بی نهایت افکند و هرکه گمان برد که بی جهد بوی رسد خود را در نماند  
 بی نهایت افکند و گفت خاق در قبضه خدای اند و در ملک او هرگاه  
 کی مشاهده حاصل شود میان بند و خدای در سر بند و فهم بند جز خدای  
 هیچ نماند و گفت وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزها مشغول مکن  
 و عزیزترین چیزها، بند شغلی باشد عن الماضي والمستقبل یعنی وقت نگاه  
 ۱۵ دار و گفت هرکه بنور فراست نگردد بنور حق نگرسته باشد و ماده علم  
 وی از حق بود و برا سهو و غفلت نباشد بل که حکم حق بود که زبان  
 بند را بدان گویا کند و گفت از بندگان حق قوی اند که ایشانرا خشیت  
 خدای خاموش گردانیده است و ایشان فصحا و بلغا اند در نطق بند و  
 و گفت هرکرا معرفت در دل قرار گرفت درست آنست که در هر دو  
 ۲۰ سرای نیند جز او و نشنود جز او و مشغول نبود جز بند و گفت فنا  
 فناء بند باشد از رویت بندگی و بقا بقاء بند باشد در حضور الهی و گفت  
 فنا متلاشی شدن است بحق و بقا حضور است با حق و گفت حقیقت  
 قرب باکی دل است از همه چیزها و آرام دل با خدای و گفت هر باطن  
 ۲۴ که ظاهر وی بخلاف او بود باطل بود و گفت ذکر سه وجه است ذکر

است بزبان و دل از آن غافل و این ذکر عادت بود و ذکر است  
 بزبان و دل حاضر این ذکر طلب ثواب بود و ذکر است کی دل را بذكر  
 گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی  
 و گفت اول نوحید فانی شدن است همه چیزها از دل مرد و بخدای باز  
 ه گشتن بچمبلی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می خواهد از همه چیز  
 چون برسد مسنگی گردد بخدای از همه چیز و بندو محتاج گردد همه چیز  
 و گفت حقیقت قرب آنست که بدل احساس هیچ نتوانی کرد و بوجود  
 هیچیز حس نتوانی یافت و گفت علم آنست که در عمل آرد ترا و بفین  
 آنست که بر کبرذ ترا و گفت نصوّف تمکین است از وقت برسیدند از  
 ۱۰ نصوّف گفت آنست که صافی بود از خداوند خویش و بر بود از انوار  
 و در عین لذت بود از ذکر و هم از نصوّف برسیدند گفت چیست گمان  
 تو بقوی که بدهند تا گشایش یابند و منع کنند تا نیابند پس ندا می  
 کند باسرار که بگریید بر ما برسیدند که عارف را گریه بود گفت گریه  
 او چندان بود که در راه باشد چون بمقایی قرب رسید و طعم وصال  
 ۱۵ بچشید گریه زایل شود و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول  
 بود و گفت خلق عظیم آن بود که او را هیچ همت نبود جز خدای و گفت  
 نوکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی صاحب نوکل باید  
 که چنان مضطرب شود در نایافت که سکونش نبود هرگز یا چنان سکونش  
 بود در قرب یافت که هرگز حرکت نبود و گفت هر که تحکم نتواند کرد  
 ۲۰ در آنج میان او و خدای است بتقوی و مراقبت بکشف و مشاهده نتواند  
 رسید و گفت غره مشوید بصفاء عبودیت که منقطع است از نفس و ساکن  
 است با خدای گفتند چون است که حق نوانگران بدرویشان نمی رسد  
 گفت سه چیز را یکی آنک آنج ایشان دارند حلال نباشد دوم آنک بر آن  
 ۲۴ موافق نباشد سوم آنک درویشان بلا اختیار کرده اند رحمة الله علیه

## ذکر ابو الحسین نوری قدس الله روحه العزیز

آن مجذوب و وحدت آن مسلوب عزت آن قبله انوار آن نقطه اسرار آن  
 خویشتن کشته در درد دوری لطیف عالم ابو الحسین نوری رحمة الله علیه  
 یگانه عهد و قدوه وقت و ظریف اهل نصوف و شریف اهل صحبت  
 ۵ بود و ریاضاتی شگرف و معاملات بسندیده و نکستی عالی و رموزی عجب  
 و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی بکمال و شوقی بی نهایت داشت  
 و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر  
 الصوفیه مرید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران  
 جنید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء  
 ۱۰ مشایخ بود و او را در طریقت براهینی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده  
 مذهبش آنست که نصوف را بر فقر تنزیل نهد و معاملتش موافق جنید  
 است و از نوادر طریقت او یکی آنست کی صحبت بی ایثار حرام داند و  
 در صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با  
 درویشان فریضه است و عزلت نابسندیده و ایثار صاحب بر صاحب  
 ۱۵ فریضه و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تار یک سخن گفتی  
 نور از دهان او بیرون آمدی چنانک خانه روشن شدی و نیز از آن  
 نوری گفتند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفتند که  
 او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا  
 بنظاره شدندی بسبب نوری دیدندی که بی درفشیدی و از صومعه او  
 ۲۰ بیلا بری شدی و ابو محمد مغازی گفت هیچکس ندیدم بعبادت نوری  
 و در ابتدا چنان بود که هر روز بامداد از خانه بیرون آمدی که بدکان  
 بی روم و نانی چند بر داشتی و در راه صدقه کردی و در مسجد شدی  
 و نماز کردی تا نماز پیشین بس بدکان آمدی اهل خانه بنداشتندی که  
 ۲۴ بدکان چیزی خورده است و اهل دکان گمان بردندی که بخانه چیزی

خورده است همچنین بیست سال بدین نوع معاملات کردی که کس بر احوال او مطلع نشد نقلت که گفت سالها مجاهد کردم و خودرا بزندان باز داشتم و بشت بر خلاق کردم و ریاضات کشیدم راه بن گشاده نشد با خود گفتم کی چیزی می باید کرد که کار بر آید و یا فرو شوم و ازین نفس بر هم بس گفتم ای تن تو سالها بهوا و مراد خود خوردی و دیدی و شنیدی و رفتی و گرفتی و خفتی و عیش کردی و شهوت راندی و این همه بر تو تاوان است اکنون در خانه رو تا بندت بر نهم و هرچه حقوق حق است در گردنت فلاده کنم اگر بر آن بمانی صاحب دولتی شوی و اگر نه باری در راه حق فرو شوی و گفتم در راه حق چنین کردم و من شنیده بودم کی دهام این طایفه نازک بود هرچه ایشان ببند و شنوند سر آن بدانند و من در خود آن نمی دیدم گفتم قول انبیا و اولیا حق بود مگر من مجاهد بر با کردم و این خلل از منست که اینجا خلاف را راه نیست آنکه گفتم اکنون گرد خود بر آیم تا بنگرم کی چیست بخود فرو نگرستم آفت آن بود که نفس با دل من یکی شد بود چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هرچه بر دل تا بد نفس حظ خود از وی بستاند چون چنان دیدم دانستم که از آن بر جای می ماند کی هرچه از درگاه بدل می رسد نفس حظ خود می ستاند بعد از آن هرچه نفس بدان بیاسودی گرد آن نگشتمی و جنگ در چیزی دیگر زدی مثلاً اگر او را یا نماز یا با روزه یا با صدقه خوش بودی یا با خلوة یا با خلق در ساختن خلاف او کردی تا آن همرا بیرون انداختم و کامها همه بر بند گشت آنگاه اسرار در من بدید می آمد بس گفتم تو که می گفت من دُر کان بی کای ام و اکنون با مریدان بگوی که کان من کان بی کای است و دُر من دُر کان نامرادی است آنکه بدجله رفتم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا ماهی در شست من نیفتد آخر در افتاد چون بر کشیدم گفتم الحمد لله که کار من نیک آمد برفتم و با جنید بگفتم کی



مرا فتوحی بدید آمد گفت ای ابو الحسین آنک ماهی افتاد اگر ماری  
 بودی کرامت تو بودی لکن جو تو در میان آمدی فریب است نه کرامت  
 که کرامت آن بود که تو در میان نباشی سبحان الله این آزادگان چه  
 مردان بوده اند نقلست که چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه بر خاست  
 ۵ و پیش خلیفه گفت که جماعتی بدید آمدند که سرود می گویند و رقص  
 می کنند و کفریات می گویند و همه روز تماشا می کنند و در سردابها می  
 روند بنهان و سخن می گویند این قوی اند از زنادقه اگر امیر المؤمنین  
 فرمان دهد بکشتن ایشان مذهب زنادقه متلاشی شود که سر همه این  
 گروه اند اگر این چیز از دست امیر المؤمنین آید من او را ضامن بشوایی  
 ۱۰ جزیل خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابو حمزه  
 و ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند پس خلیفه فرمود تا ایشان را بقتل  
 آرند سیاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بچست و خود را در پیش  
 انداخت بصدق و بجای ارقام بنشست و گفت اول مرا بقتل آر طرف  
 کنان و خندان سیاف گفت ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست و شمشیر  
 ۱۵ چیزی نیست که بدان شتاب زدگی کند نوری گفت بناء طریقت من بر  
 ایثار است و من اصحاب را بر ایثار می دارم و عزیزترین چیزها در دنیا  
 زندگانی است میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر  
 نیز ایثار کرده باشم با آنک یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از  
 هزار سال آخرت از آنک این سرای خدمت است و آن سرای قربت  
 ۲۰ و قربت من بخدمت باشد چون این سخن بشنیدند از وی در خدمت  
 خلیفه عرضه کردند خلیفه از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد فرمود  
 که توقف کنید و بقاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاضی  
 گفت بی حجتی ایشانرا منع نتوان کرد پس قاضی دانست که جنید در علوم  
 کامل است و سخن نوری شنیده بود گفت ازین دیوانه مزاج یعنی شبلی  
 ۲۵ چیزی از فقه پیرسم کی او جواب نتواند داد پس گفت از بیست دینار